

بلکه در جوب و مدب و اباحت و کراهت و حرمت چنانکه متعارف است باشد حیرت
 ناظرین سے شود علاوه و جوب و استحباب مثلاً معنی مصدری است و نسبتی بخود می
 خود چه طور موجود می شود و ضد وجودی مندرست که بخود می خود در ظرف خارج
 موجود باشد پس وجوب از اضداد و جوب استحباب نیست و بنابراین معنی تضاد
 بحسب معتقدین نیز درست نمی شود و معنی دیگر از برتس تضاد اعنی ضد وجوب
 عدم وجوب پس چنین ضد اعم از استحباب است باید که آقا تو همیشه بکنند -
 علاوه اعم از اینکه از احکام خمس و جوب و مدب و اباحت و غیره مراد بگیریم یا عبادت
 بگیریم چون تضاد بحسب مفهوم است نزد اصولیین نه بحسب مصداق و مفهوم حاصل می
 انقل راسه گویند و امر بشیر نمی است از ضد بشیر یعنی نمی است از مفهوم ضد شتر
 پس باید که اجتماع ضدین مفهوماً محال باشد و مصداقاً جائز پس اجتماع ضد خاص
 یا مأموریه مصداقاً جائز باشد و اجتماع مفهوم وجوب صلوة با مفهوم وجوب صوم
 جائز نباشد و با مفهوم وجوب وقوف در عرفات مفهوم وجوب صلوة ظهر جمع نشود
 و مفهوم وجوب صوم با مفهوم مذب ادعیه جمع نه شود و مصداق وجوب صلوة
 با مصداق مذب صلوة در یک ماده جمع شود و باید که مفهوم وجوب صلوة با مفهوم
 مذب صلوة در یک جامع جمع نه شود و این همه داخل در ملاحظات آقا شده است و معلوم
 شد اصول دانسته آقا شیخ که تجویز می کند اجتماع مصداق مأموریه و مصداق ضد
 خاص مأموریه در یک وقت در یک شخص بنا بر قول باقتضای امر بالشیر نمی
 جنبه الخاص یعنی در حالت نماز خواندن طعام خوردن و کلام کردن و کتابت کردن
 و زمان بختیج جائز است بلی مفهوم ضدین جمع نه شود و هم تجویز می کند که مصداق صلوة
 و مصداق کعبه از صلوة در حالت وجودی بودنش جمع میتواند شد حال آنکه
 اجتماع تقیضین است -
 از شیخ باید پرسید که در کدام کتاب است

که مراد از الامر بالشکر یقیناً النهی عن منعه الامر بالشکر یقیناً النهی عن مفهوم منعه
است و سنه از مصداق منعه نیست عجب و درینجا خطی که در سیر لیلی است در عبارت آقا
شیخ که مستدیان هم برین خواهند داشت دید قطع نظر می کنم ازین امور و می گویم
که چون میان صوم و صلوة و میان وجوب صوم و وجوب صلوة تضاد است
بجسب مفهوم و الامر بالشکر یقیناً النهی از مفهوم منست پس باید که بجاه صیبا

مفهوم صوم و صلوة جمع نشود و این غلط محض است و باید بجاه صیام مفهوم
وجوب صوم و مفهوم وجوب صلوة نیز جمع نشود و این نیز غلط است و باید که
بجاه صیام مفهوم وجوب صوم و مفهوم وجوب صیام ادعیه و یا نذب صلوة
در یک کس جمع نشود - علاوه قول آقا شیخ که تضاد بین الصلوة و صوم

تضاد بین الاحکام الحکمیه بجسب مفهوم منست نه بجسب مصداق غلط است بجهت آنکه
صوم عبارت از کف است و کف را امر نسبی اعتباری و عدمی گفته است و هم
وجوب را در جواب سوال سابق امر نسبی اعتباری گفته است پس امر اعتباری
نسبی که مفهوم محض است مصداق نیست پس قول بجسب مصداق گفتن غلط است
نقیضیت بجسب مصداق جاسی گفته شود که مصداق باشد و چون مصداق نیست
نقیض بجسبیت مصداق گفتن غلط است و چون صوم عبارت از کف است و کف
امر نسبی و مفهوم محض باید شخص همین که تصور ما بمیه صوم کرده عمل تکلیف
صوم کرد شاید جناب آقا با و در رمضان روزه نه میدارد بلکه محض تصور صوم میکند
حال آنکه صوم امر نسبی نیست - باید آقا شیخ درس بخواند و بسپاید نزد
من و تحصیل علم بکند خود را شیخ الطائفة ساختن در صورتی که حال چنین باشد کیر و است
تو که ضد وجودی آن است که بخودی خود موجود باشد آقول ما شاء الله چه خوش
فرموده است - تو که این است که بن مفهوم وجودی

و مفهوم عدسے در اصطلاح فقہاء و اصولیین تضاد و آقول این سید دست برین کہ
 علمائے فقہ و اصول ہر جا کہ تضاد سے گویند مقصود و شان ضدیت بحسب مفهوم است
 پس در مسئلہ اصولیہ الامر بشئ یقتضی النہی عن ضدہ کہ لفظ ضد است ضرور است
 کہ ضد بحسب مفهوم مقصود علما باشد و مطلب این فقرہ بنا بر آنہا کہ قائل بالقتضا
 نہی اند این است کہ ہر گاہ امر بشئ صادر شود یا مفهوم یا مور بہ مفهوم ضد ہر جا
 بعمل نیاید بلکہ اگر مصداق ضد بعمل آید مضائقہ نیست کہ ضد نیست پس خلیع
 قباحت با برین تقدیر لازم سے آید بآید کہ اگر با مصداق یا مور بہ مصداق ضد
 جمع شود عیب ندارد لاجول و لا قوۃ الا باللہ چہ قدر این مسائل را آفاشیخ در
 خزائے انداختہ است و عجب اجتہاد کردہ است و آنہم من حسب ہر مفهوم
 شئ وجودی خلیع نیست کہ لاین عمل باشد و چون وجودی خارجی و لاین عمل
 نیست پس نہی از عمل بہ مفهوم درست نہی شود و الامر بالشئ یقتضی النہی عن
 المعلوم غلط سے شود اگر گویم آفاشیخ کہ مراد ازین قضیہ الامر بالشئ یقتضی النہی
 عن ضدہ این است امر بشئ مقتضی است نہی آن مصداق شئ را کہ مفہومش
 یا مفهوم یا مور بہ ضد باشد پس این ہم غلط است چہ کہ لازم سے آید در مصداق
 صلوة مصداق رکوع جمع نشود در یک شخص کہ مفهوم رکوع ضد مفهوم صلوة یا مور
 حالت صوم مندوب صلوة ظهر در یک کس جمع نشود کہ مفهوم صلوة ظهر ضد مفهوم
 ہند مندوب است و بکذا بسیار قباحت لازم سے آید فقہاء و اصولیین کہ تصنیف
 سے گویند مراد شان دیگر است باید فہمید و عجب است درینجا کہ آفاشیخ رو برو
 در نزد بندہ در مجلس مباحثہ اقرار کردہ است کہ در کل عبادات تضاد است اتفاقاً
 و ہمین اقرار شیخ را مندرج کردم در سوال خود حالاً در جواب دست پاچہ شدہ این
 مقدمہ را کہ بین کل عبادات تضاد است بدل کردہ بین طور کہ بین کل احکام تضاد

خان آنگه با وید و بدن کردن اعتراض مدفوع نشد و قباححت بالازم سے آید۔
 قوله و باین اصطلاح ارتقاء ضدیت آنه اقول دعوی او ضحیت در صورت بیخود
 گفت بزعم جناب آفا بیکارست۔ قوله وجه غفلت آن است که پس ازین
 که نسبت تضاد آنه اقول عبارت آفا شیخ اینکه چون معنی تضاد را که الضدان تضاد
 و لا یجتمعان هر دو مجتمع با هم نمیشوند لکن هر دو با هم مرتفع می شوند آفا سید
 ضحیده است پس حالا چرا می گوید که کسیکه قائل بافتضاسے نمی از ضد نیست
 اعتراض ہذا بنا بر مذہب آنها نیست بیکار مض است این عبارت مض بے ربط
 جناب من بیکار شدن و لغویت این قول بعد تجویز مراد از ضد است و تجویز مراد
 از ضد بنا بر رسلے شیخ حالاً بعدت چار ماہ شدہ است در چنین سوال اگر آفا شیخ
 و مراد از ضدیت را ثابت می کرد البتہ چنین سوال بے محل میشد و تحصیل حاصل
 لازم سے آید مگر حالاً کہ مقصود از ضد را آفا شیخ ثابت کرده است باز ہم مستویاً
 گفت کہ این سوال کہ آفا شیخ جوابش داده است وہم این جواب ہر دو تقریر
 بنا بر مذہب آنهاست کہ قائل بمقدمہ امر بالش یقتضی النہی عن ضدہ شدہ اند
 و کسانے کہ قائل بان نیستند ہیچ۔ قوله سے گویم عزیز من اگر تعریف ضد
 برنجے آنه اقول آفا سے من تعریف ضد را البتہ بہ نہج دیگر فرمودہ اند و از قول
 خودت کہ بین الصلوٰۃ و الصوم بل بین کل العبادات تضاد است ظاہر ارجح کردیچہ
 و حالاً بزبان مسلم در آور دید کہ بین کل احکام خمسہ تضاد است بحسب مفهوم بحسب
 مسداق و گرچہ عبارت جناب شہابہم است مگر مطلب شمارا استنباط میتوان کرد
 کہ صوم ضد صلوٰۃ مفہومانست و این تغیر و تاویل شما خوب نشد کہ خیلے ایراد ہوا
 و اروسے شیخ مسئلے پر رسم از جناب شما کہ از احکام خمسہ کہ درین جواب فرمودہ
 چہ مراد است آیا عبادات مقصود است یا نھیان اگر عبادات مقصود است پس

البیضاء بر قول خود کہ بالمشافہ فرمودہ ہو ویدہ ہائے ایدہ مگر چون در عبادات لغتاً
 بحسب المفہوم است و بین الصلوٰۃ و الصوم بحسب المفہوم تضاد نیست لازم سے آید کہ
 صلوٰۃ و الصوم از عبادات خارج باشند و این منافات بین است بجهت آنکہ اولاً اقراً
 کردہ ہو وید کہ الصوم و صلوٰۃ عبادت است و ہم فقرہ شاکہ (بین الصلوٰۃ و الصوم
 بین کل العبادات تضاد است علی الظاہر شاکہ است برین کہ الصوم و صلوٰۃ
 عبادات است و اگر بگویند کہ تضاد بین الصلوٰۃ و الصوم ہم بحسب المفہوم است پس
 اصل اعتراض نہ فرغ نہ سے شود و اگر غیر عبادات مقصود است لازم سے آید
 شاکہ از قول سابق خودت و درین ہم منافات است ظاہر بجهت اینکہ قول اول
 ہم صحیح باشد یعنی ضدیت در عبادات و قول ثانی ہم صحیح یعنی ضدیت غیر عبادات
 ظاہر است کہ مقصود از ہر دو کلام یکے نیست اگر بگویند کہ حالاً رجوع کردیم از قطع و ہجرت
 کہ سے داشتہ بر ضدیت در عبادات بطرف قول بعدیت در غیر عبادات سے گوئیم
 این جہل مرکب است یعنی ناپس از منافات باقی است یا معنی کہ در جواب سوال
 سوم و سوم احتمال جہل مرکب را در مجتہد باطل کردہ ایدہ و شاکہ بقول خودت و
 بجائے خودت مجتہد ایدہ و حالاً شاکہ ہم جہل مرکب متحقق شد چونکہ رجوع از قول کردید
 و قول اول منطوق ہو و پس قول اول را شاکہ ہم جہل مرکب سے گویند و مقطوعیت
 عدم احتمال جہل مرکب در مجتہد نزد شاکہ ظاہر است از جواب سوال دوم ^{گوشہ} ~~مقصود~~ مگر
 اینکہ در دفع این منافات آغاشیخ بگوید کہ چون مقطوعیت عدم احتمال جہل مرکب
 در مجتہد اگر جمع شود باقرار متحقق احتمال مرکب در آن و حالاً مقطوعیت را باطل کردیم
 و اعتقاد ثباتی آوردیم یا اینکه من مجتہد نیستم۔

سوال

چہ سے فرماید علماء دین و مفتیان شرع متین درین مسئلہ کہ کنیز فاطمہ کہ از پیرا
 پر خود یک لک روپیہ و یک ہزار جریب از زمین در ملک داشت فوت
 و تصدق فاطمہ و خیر کنیز فاطمہ قبل از انتقال مادر خود فوت شدہ بود و دومی
 گلشوم نام و شوہر سے محمد علی راگزاشته بود و این ہر دو بعد فوت کنیز فاطمہ زندہ
 بودند گلشوم اتعتال کرد و زوج خود صادق علی و محمد علی مومی الیہ راگزاشت
 و حسن علی پسر می را کہ از نطفہ بکر است باز حسن علی میں حیات محمد علی و صادق علی
 ذوات یافت و ظهور حسن عم خود راگزاشت بعد ازین صادق علی در حیات محمد علی
 فوت شد و محمد علی ہر گاہ ذوات یافت پسر سے برکت اللہ نام مادر حسن
 در دانہ بیگم و فرزند سے خوشی خالد نام و ہندو مادر در دانہ بیگم و خود در دانہ بیگم
 را و حفصہ خواہر عینی خود راگزاشت و برکت اللہ در حیات ہندو و حفصہ
 و مادر خود و خوشی برادر علاقائی خود مرد و بعد از ان در دانہ بیگم مرد و بعد از
 مرد و حالا حفصہ و خالد موجود اند بچہ طور سهام قرار یافت و چہ قدر روپیہ
 چہ مقدار جویب از زمین خواہند یافت

جواب این سوال اگر چہ جملے اجمال دارد و در بیان طبقات نسبتہ را باہمال و از ان
 است و لے انچہ از ظاہر آن فہمیدہ سے شود موافق آن جواب تحریر سے شود
 تحریر بطور تفصیل و ایضاً صحیح این طور باید رتسم شود۔

کنیز فاطمہ فوت شد با یک لک روپیہ و یک ہزار جریب زمین اقرار باگزاشت

وارث و خیر وارث

موافق تفصیل مراتب مذکورہ ذیل باید یک لک روپیہ و یک ہزار جریب سے ۲۳۰۰
 قسمت شود و موافق تفصیل تقسیم شود۔

شوهر دخترا محمد علی
منوع الارث

نوه دخترا محمد کلثوم
وارث کل اموال

کلثوم فوت شد گزاشت بعد ثلثه ذیل را هر سه وارث دورین فرض فریضه از
دوازده است موافق تحریر -

۱۲۵۱

ولد حسن علی از نطفه بکر	زوج صادق علی نام	پدر محمد علی نام
۴۷۲	۲۸۸	۱۹۲
۱۳۲۳	۵۷۶	۳۸۴

حسن علی فوت شد گزاشت از اقربا ثلثه ذیل را و حکم بطور تحریر است -

محمد علی جد مادری میت	صادق علی شوهر میت مادری	عم میت ظهور حسن
حصه وارث	منوع الارث	منوع الارث
۶		
۹۲		
۹		
۸۹۳		
۱۷۲۸		

صادق علی فوت شد گزاشت محمد علی را و سائل هم نسبت بینهم را بیان
نکرده است که معلوم شود اگر شریک میرد یا نه -
محمد علی فوت شد گزاشت از اقربا بیخ نفر مرقومه ذیل را سه نفر وارث دورین
فرض نسخ فرض مقدم می شود و فریضه از نود و شش برقرار می شود بقانون
مناسبات ارثیه و تقسیم موافق تحریر -

پسر میت اسماعیل و گدشی خالد نام	زوج درویش بیگم	همده مادر زوج	خواهر حصه نام
۳۱۵	۲۱۹	منوع الارث	منوع الارث
۹۳۰	۴۳۸		

تقسیم این عدد از جهت ضرب فریضه ثانیست یعنی ۹۶ در فریضه اول یعنی دوازده
چنانچه موافق قانون تقسیمات ارثیه است که تفصیلات موجب تکوین است -

بعد برکت اللہ فوت شد گزاشت چار نفر از اقربا را موافق ذیل۔

ماور در داغ بیگم	ہندہ ماور در داغ بیگم	حفصہ عماد	خالہ خنشی بر اور علی
۲۲۱	۸۸۲	۲۱۹	۲۱۹
محرورم	محرورم	منوع الارث	محرورم الارث

ور داغ بیگم فوت شد و گزاشت دو نفر از اقربا ہر دو وارث موافق ذیل۔

ماور خود را ہندہ	و ولد خود را خالہ خنشی
۱۸۳	۹۱۵

و درین فرض نیز نسخ فریضہ متقدّمہ شدہ است بہ تضعیف فریضہ موافق قانون تقسیم ارثی و در ہر مرتبہ کہ نسخہ شود تاخ تحت فسخ ثبوت سے شود بقا بعد فوت شد ہندہ و گزاشت دختر زادہ خود خالہ خنشی را۔

قسمت ارثی ہندہ	قسمت ارثیہ ماور	قسمت خود خالہ از ارث پاد
۱۸۳	۹۱۵	۹۳۰

۱۵۲۸

پس کل ارثیہ اشخاص مرقومہ مستثنی میشود بہ خالہ خنشی مگر قسمت صادق علی زوج کلثوم کہ وارث او معلوم نہ شد از سوال و تصور سائل است کہ پر وجہ قانون علمی نتوانستہ است سوال را در تحریر آورد و قسمت صادق علی پنجصد و ہفتاد و شش پس ہر گاہ جمع شود با قسمت خالہ بہمان عدد صدر سے شود یعنی - ۲۳۰۴ -

رد جواب

قولہ این سوال اگر چہ خلیہ اجمال دارد اتقول در بیان طبقات و انساب کہ حقیقتہ واضح است اگر اجمال بعین آمدہ است پس آغاشینہ چو ابدن نمیدن سوال یو ایش خست کہ بے سوائت سے او در علم میراث محقق و مستور میانہ۔

قرآن یک لک و یک ہزار جوب آقول ازین کلام معلوم نہ شو کہ محض زمین ازین زمین
 کثیر فاطمہ ہست حال آنکہ یک لک روپیہ ہست از متروکات او ممکن است کہ ہوتے
 شدہ باشد عاۓہ آقا صبا چون مقدار حصص از روپیہ و اراضی در طبقات و ہم بر
 و ارضے کہ ترک باہمنہی شدہ است معین نہ کرد پس در ذیل جواب ذکر روپیہ و اراضی
 بیکار شت تقسیم ارضی و روپیہ ہر ۲۳۰۰۰۰ معنی ندارد قولہ بر ۲۳۰۰۰ قسمت شود آقول روپیہ
 و زمین با ہم منقسم شدن معنی ندارد و این اعداد مقسوم علیہا ہم غلط است چنانکہ
 ذیل واضح خواہد شد۔ قولہ از دوادوہ است آقول اگر کلثوم
 از نطفہ محمد علی باشد نہ علی الاطلاق و در سوالی شب میان کلثوم و محمد علی بیان
 نہ کردہ باشد در صورت مجتہب علی تقدیر فرض حصہ معین کند نہ علی الاطلاق۔
 قولہ از ۱۲ آقول این طور خوب است مسئلہ صبر ۱۳ شم ۳۸۳ و چون در طبقہ
 لاحقہ ۹۶ ضرب دادہ سے شود در ثلث اصل فریضہ اعنی ۱۲ پس تقسیم اعداد این
 طبقہ باین طور باید۔

حسن علی پسر	عادل علی شوہر	محمد علی پسر	محمد علی جد مادری
$\frac{6}{222}$	$\frac{3}{99}$	$\frac{2}{42}$	$\frac{2}{6}$
۲۲۲	۹۹	۴۲	۶

پس کل اعداد لاحقہ غلط است و پیرج ۔
 قولہ کہ معلوم شود ای آقول از سوال ثابت است کہ اعقاب و وارث شرعی نہ ارد
 پس بعد از سے دیون و وصایا وغیرہ کل ترکہ او بولاسے زمان علیہ الصلوٰۃ والسلام
 میرسد آقا صبا چرا مال او را معطل گزاشت۔
 آقا شیخ را میبایست کہ میگفت باین طور کہ اگر نہ کہ بودن جنتم معتبر نباشد بآمدن مال
 از علامت نہ کہ و سبقت خرد جن از آن و تاخر انقطاعش از آن پس اینقدر خواہد
 و لازم بود کہ این فتوہ را منسوب بفقہ سے کرد کہ اختلاف است درین و نیز باید

که انفصال محل برکت الله اگر حیث شده است بر که این مقدار ترک خواهد یافت
 ورنه ممنوع الارث خواهد بود و چون فرضیه در این طبقه نود و شش است پس
 در صدر اعداد این عدد را نوشت ۴۹ براس برکت الله ۴۵ برای
 خالد ۱۲ براس در دانه بیگم و آعد او سه که براس اینها تجویز کرده است
 غفلت کرده است و چون ۹۶ را در ۴ ضرب نماید گرچه غلط است پس

حصه محمد علی است اگر خالد مذکور فرض کرده شد باید برکت خالد
 و اگر خالد را بالفرض مونس قرار داده است باید اینطور باشد
 و اگر مرد بودن یا زن بودن هیچ ثابت نشد پس اینطور
 قوله بعد برکت الله فوت شد انچه اقول احتمال است که برکت الله در محل فوت
 شده باشد پس نه با و چیزی رسیده است و نه چیزی گزارشته است و علی الرحمن

اعداد را باین طور باید نوشت

$$\frac{۱۲}{۳۶} \quad \frac{۴۹}{۱۴۷}$$

بعد هر چه پاسخ باشد تحت خط منی باید نوشت - ۱۸۳

قوله بعد برکت الله فوت شد اقول درین طبقه مادر برکت الله را ۴۹ میرسد
 و حصه خودش ۱۲ است مجموع ۶۱ بدو دانه بیگم میرسد نه معلوم چرا آقا شیخ
 این عدد را در جیب غفلت خود انداخته است -

قوله هر دو وارث موافق ذیل اقول چون در سوال است که برکت الله برادر علی
 خالد است پس خالد پسوردانه بیگم نه میشود غلط است و هیچ بلکه درین صورت
 کل مال در دانه بیگم به مادرش منیده می رسد و بالفرض اگر خالد از بطن در دانه بیگم
 باشد پس چون خالد یا آقا شیخ مذکور یا مونس علی تعیین در طبقه سابقه مذکور
 است که اگر مذکور می بود مساوی برکت الله می شد و اگر مونس بودی ثلث حصه

برکت اللہ یافتے و از لفظ خالد ہم نہ تمییدہ ہے کہ سائل حشر مذکور را مذکور نیست
 است بسبقت خروج بول و غیرہ و حصہ خالد مساوی حصہ برکت اللہ برادرش قرا
 نہ داده است پس چرا درین طبقہ او را مذکور قرار داده است کہ منافات است بین
 و اگر موثقت و یا مذکور موثقت هر دو قرار میداد چنین تقسیم نمے کرد و عجب تعجب
 کرده است فافهم - قوله به تضعیف فریضہ موافق قانون اکثر

اقول چون نصیب عدد دانه بیگم بر عسم آغاشیخ (۱۰۹) است بر ورثه او علی تقدیر
 بودن خالد از بطن عدد دانه بیگم و بفرمن بودن او مذکور ہم منکسر نمے شود پس
 نسخ فریضہ و تضعیف فریضہ معنی ندارد - قوله مستثنی میشود به خالد حشر اقول غلط
 است خالد از بطن عدد دانه بیگم نیست چه کہ برادر علائی برکت اللہ است بلکه
 از بطن دیگر است پس ہندہ اگر جدہ مادر می خالد است خالد را از ترکہ ہندہ
 قیمت می رسد و نہ قیمت نمے برد پس اگر پسر دختر ہندہ ہم نباشد این حصہ
 مستثنی باو نہ میشود و حصہ برکت اللہ ہم مستثنی بجایسے شود اگر انفضال
 محل حیثانہ شدہ باشد مثلاً نام برکت اللہ حین اکل نہادہ بودند و چون زمان
 انفضال آمد ساقط شدہ میثابجنایتہ او غیرا پس خالد انچه از پدر خود محمد علی
 ترکہ یافتہ است ہمین مال اوست و باقی مال با نام اللہ صلوات اللہ علیہ علی آباءہ
 الطیبین الظاہرین بر جمگ یا رحم الراحمین

۱۱۱

سؤال

أطلق الكوز على الماء والحقا يجوز بل هو من الاستعارات لغيره لا يتم لا جوابه إطلاقاً
 الكوز على الماء مجاز مرسل من العلاقات المصنوعة لعلاقة الحال والمحل أو المجاورة وتارة
 من العلاقات المحسوسة فيه وإنما الاستعارة التخييلية فهي من خيالات السائل
 وينبغي عن عدم خبرية لغير البيان وهو الموفق للصواب -

جواب

قوله فهي من خيالات السائل آه أقول هي ليست من خيالي ولا من
 أصل سوالي إنما ضفتها عليه استخباراً بالجزء عن هذا الفن -

ت

سؤل

هم از دور صغیرتر از مقدار معین خود بر امرتی می شود و شکل مستطیل مثلاً
 معین مستطیل از نزدیک وسیع تر مرئی میشود و طرف دیگر که از رانی بعید است
 تنگ تر مرئی میشود و همیشه جهت جواب از جهت آنست که رویت یا بانضمام
 شعاع رانی است بمرئی یا با تمام و الطباع صورت مرئی است و رانی علی
 اختلاف القولین و علی التقدیرین حاصل میشود در زاویه مخروط متوکل
 که راس آن زاویه مرکز خطی است و قاعده آن سطح مرئی است و این
 زاویه کوچک میشود هر قدر سی که بعید پیدا کند مرئی و کوچک می شود بحسب
 کوچکی زاویه آن جزئی از جلیت که واقع میشود در زاویه و این معین است که شیخ
 و صغیر است از شیخ مرئی در اکبر پس ازین جهت دیده می شود مرئی اصغر
 مقصود آنکه کوچکی و بزرگی مرئی تابع آن زاویه مخروط الشعاع است چه قائل با تمام
 و الطباع شویم و چه قائل بخروج شعاع و اتصال بمرئی و هو العالم بالاحتائق

جواب

قوله جواب از جهت آنست که رویت یا بانضمام شعاع آه اقول مقصود
 و حاصل این جواب را خود مجیب باین طرز تخیر تحریر آورده است که کوچکی و بزرگی
 مرئی تابع کوچکی و بزرگی زاویه مخروط الشعاع است اعم ازین که بنسب الطباع
 بگویم یا بنا بر مذیب خروج شعاع بشکل مخروط یا بر الطباع مهمل است و پوچ
 و خروج شعاع بنا بر هر سه مذیب یا خفین راس زاویه مخروط در مرکز
 جلیتیه واقع نمیشود بلکه در مجمع النور این رسم خطای فاسخ مرزده است از
 اعاوان الطباع هم حقیقت در جلیتیه نمیشود و این هم خطا است ورنه یک شی

بند راجحیت

دو مری می شود جناب آنجا شاید یک ش را ادوی بیند لهذا خستیم بزجلیدیه گروه است
 علاوه کوچکی زاویه و بر گیش من با بر ذهاب طبعین صورت پذیرفت پس بنا بر
 آنها چگونه کوچکی مری متصور می شود و بهت بر حکما که نه خروج شعاع است و نه
 انطباع کوچکی مری چه طور متصور و شکل مخروطی بنا بر حکما هم صورت پذیرفت
 پس تعجبیم آنجا مخروط را در بر غایب غلط و غلط عظیم و از ظاهر عبارت
 شیخ مفهوم می شود که یک شکل مخروط پیدا می شود و باید و مخروط پیدا شود
 و تقاطع پیدا کند در فضا بین الرأس و المری اسم ازین که دو خط خارج
 شوند و از باعث سرعه حرکت آن شکل مخروط مویوم پیدا شود یا خطوط
 خارج شوند یا دو شکل مخروط طبعین قوله بحسب کوچکی زاویه ای جزئی از جلیه
 که اقول حاصل این فقره چنین است که زاویه جزر جلیدیه داخل در زاویه
 مخروط است پس زاویه جزر جلیدیه از مخروطات و جهلات آنجا است جزر جلیدیه زاویه
 نیست و هم ظاهر می شود و ازین فقره که در زاویه پیدا می شود یکی جزر
 جلیدیه و دیگری زاویه مخروط و الشعاع این هم معلوم است

سؤال

در تصدیقات مثال بیات بسیط و بیات مرکب را می خواهیم که بیان فرمائید جواب
 آنست که سؤال بیل سؤال از تصدیق است همچنانکه سؤال بضمیر بل سؤال از
 تصور است پس اگر طلب شود بیل تصدیق از وجود شئی فغیر یا از عدم وجود
 پس گفت میشود از براسه آن بیل بسیط و اگر طلب شود باو تصدیق
 از وجود شئی بصفته آن شئی ایجاب یا سل یا پس گفته میشود از براسه آن بیل
 بیل مرکب مثال اول آنست که گفت شود بیل حرکت موجوده
 و مثل ثانی این است که بیل حرکت دانستیم او بیل حرکت لا و انتم و در اول

هنا

چون سؤل از وجود است و آن واحد است نامیده شده است پس
 ثانی چون سؤل از وجود باعتبار قیاس این هفتگی پس دوشمی مانور شده است
 در سؤل ازین جهت نامیده شده است بمرکب پس وجود در سبب محمول
 است و در مرکب رابط و بعضی بل سبب را منقسم بسیم کرده اند
 و گفته اند قسم لطلب الحمل الاولی و مثل زده اند ببل حیوان ناطق ام لا
 و قسم لطلب مرتبه تقریر عامه مثل بل العنقا متفرقی الخارج ام لا و قسم لطلب وجود
 مثل بل زید موجود ام لا و بل مرکب برابر و قسم کرده اند و گفته اند قسم
 اول از جهت طلب صفتی است غیر از وجود که مقدم بر وجود است مثل امکان
 مثل بل الجبر غیر ممکن ام لا و قسم ثانی از جهت طلب صفتی است که متاخر از وجود
 باشد مثل بل زید قائم ام لا و آنچه بنظر می آید این تحقیق هیچ فائده بر آن
 مرتب نیست بجهت آنکه همه این قسم در قسم عام داخل اند و اخوند ملا صدرا
 در سفار میفرماید که البیاض موجود فی الجسم بل مثل می شود از برای بل سبب
 و هم از برای بل مرکب بدو اعتبار و همیشه بجهت آنکه بیک اعتبار محمول میشود
 از برای بل سبب و بیک اعتبار محمول میشود و بل مرکب بجهت آنکه باعتبار
 اول منظر هم بدو اعتبار ثانی مفهوم آخر تمام شد این سؤل و جواب از ان جمله است
 که هیچ شری بران مرتب نیست ولی از جهت نمونه بیوقوفی سید در تحریر آمد

در جواب

قول جواب آنست که سؤل ببل آه اقول سائل طالب مثال بود و جواب
 آنکه امثلیم را در جواب نوشته است این است بل الحركة دائمة او بل الحركة
 لا دائمة بل الحركة موجودة او لا موجودة - بل حیوان ناطق ام لا -
 بل العنقا متفرقی الخارج ام لا - بل زید موجود ام لا - بل الجبر ممکن ام لا

این زیاده است ام لا و هر اشک غلط است بجز مثال سبب اینکه ام متصله بمنزه
 استفهام را مقتضی است و تاویل باینکه درین بمنزه استفهام مقدر است که یک
 بک غلط و ام متصله هم درست نمی شود چه کلاضرات بی محل است و اجتماع آو با یکی
 یکجا بیجا است و چونکه ضرورت تردید در استنباط نبود پس مثال ثانیه با ام شد
 دیگر مستحسن نیست بلکه در مطلق استفهام ضرورت تردید نیست و چون مسائل
 طالب مثال بود بیب مثال صحیح نوشت پس باقی عبارت درین جواب بی
 ضرورت و بی کار محض است چنانکه برناظرین منحنی دستوریت قوله همچنین که
 سؤل یعنی سؤل از تصور است اقول غلط بنا بر این لازم می آید که لم نیز بطلب
 براسه تصور باشد حال آنکه بطلب براسه تصوریت بلکه براسه تصدیق
 و غیره را اهل کردن دلیل آن خطا است ازین سبب هم که چندان ذنابات
 مطلب نیز بالذاتیات و العوارض گاهی مثل بی مرکب می شوند و درین
 عبارت لفظ عدم وجود خوب نیست قوله در اول چون سؤل از وجود است
 و آن داعی است اقول وجه بساطه را خوب بیان نکرد درین مباحث
 لازم می آید که ذات موضوع امر دوم است پس مرکب شد قوله و در ثانی
 چون سؤل از وجود باعتبار قیامش باین صفت آه اقول صحیح نیست چرا که
 سؤل از خود باعتبار قیام وجود با صفت نمی شود و معنی درین مرکب مشکلا بی زیاده
 قائم ام لا - سؤل از وجود باعتبار قیام وجود با قائم یا قیام نمی شود که قیام
 صفت با صفت لغوی است بلکه سؤل می شود از ثبوت قیام بزید و چونکه ثبوت
 شیئی بشرح ثبوت مثبت است پس ضمناً از ثبوت خود زید هم سؤل شده
 پس چونکه در اینجا در وجود معتبر است لهذا مرکب خود شد قوله پس وجود درین
 محمول است آه اقول وجود یعنی مصدری انتراعی محمول نمی شود قوله

درین لایحه که در ذرات موضوعی است
 ۷۰

درین لایحه که در ذرات موضوعی است
 ۷۰

این جمله بر سبیل اطلاق از بیایات بسیطه نخواهد بود باید تخصیص
 بکنند قوله بل العنقا طائر که اقول این هم علی سبیل الاطلاق درست
 نمی شود چه که باعتبار اثر جعل مرکب بالذات درست نمی شود قوله بجهت آنکه اینهم
 اقسام در قسم عام داخل اند اقول غلط است چه که ایدل و ثانوی خاص
 نیست که در تحت ثالث باشد چه که حمل شئی علی نفسه داخل در حمل وجود علی شئی
 نیست و همچنین مرتبه تقرر داخل در وجود نیست اگر بگوید که تقرر متلازم الوجود است
 درین صورت هم لازم و ملزوم اعم و اخص نمی شوند بلکه حق این است که تقرر معروض
 و مجرور است و معروض متقدم بر معارض می شود و مغایرتی است از آنجا که چه قدر
 و سهل انکاری کرده که بیوم و خصوص او اگر چیزی تا مال می کرد شاید چنین غفلت نمیشد
 قوله اخوند ملا صدرا ۱۱۰ اسفار می فرماید - آه اقول معلوم میشود که
 مضمون ملا صدرا را آن شیخ نفی است که باخذ لفظ فی الجسم در مثال قضیه
 را بسیطه نمیدانست قوله از آن جمله است که هیچ شئی بر آن مترتب نیست
 آه اقول آن شیخ حکیم بن مزین داد و بهم کرد که سبب بی وقوف شده است
 بسبب خیال کردن چنین مضامین بے نرا از تحسیر بر آن معلوم شود که محقق
 نصیر الدین طوسی و علامه علی ره و فارابی شیخ الرئیس و ملا صدرا و ملا
 علی قوشچی و عبد الرزاق لاجی و محقق دوانی و مسیر دانا و صاحب سال
 و جناب شیخ مرتضی ره و شارحین سلم و شارح قفاة و قطب الدین ازی
 و مسیر زاہد و سید شریف و علامه قطب الدین الماوندی و غیر هم بسبب ذکر
 مسائل بیایات بسیطه و مرکب بر عم آنکس عاقل بے وقوف بودند هم
 معلوم باد که این مسئله بے ثمر نیست در بعضی بعض جا اگر وقت کرده شود و در بعضی
 فقره هم ترمیم بدو در اصول عقائد ضرورتش زیاده است اگر مرضی آغا باشد

من ضرورتش را ظاهر میکنم

بعضیها مثل از جناب علامه فاضل عمده المحدثین ^{سید الواسعین} صاحب
قبوله مد ظله العالی گفته است که اینده طلب کرده لام و از
این است

من

تعریف جهل بسیط همین است یا غیب ازین (ندانستن محض) یعنی شخصی
یک چیز را نداند و نداند که من میدانم این چیز را -
بلی همین است و هو العالم -

اگر چه در اینجا چیزی غیرت عام این است که کسی که هیچ نداند عامی سجت باشد
این را جاهل بسیط هم میگویند. لکن سوال اینست که یک عالم باشد لکن یک
شیء را نداند چنانکه از لوازم بشر است پس صفت جهل چنین عالم را باعتبار
این یک شیء مجهول خاص جهل بسیط می توان گفت یا نه چرا که تعریف جهل بسیط
اگر چنین است (ندانستن شیء را و اعتقاد دانستن آن شیء نکردن)
برین جهل صادق می آید گرچه عالم است باعتبار دیگر اشیا متعدده
مفصل ارشاد شود -

ح

نسبت آنچه نسبت اند عالم و باضافه آنچه نسبت اند جاهل می باشد
و عنوان جاهل و عالم هر دو با اضافه بمبتدئ آن صدق میکند

والله العالم -

تعریف جهل مرکب همین است یا دیگر که انداختن یک شیء را و اعتقاد بدانستن آن شیء باشد مرکب ازین جهت میگویند که یک شیء را ندانستن یک جهل است یعنی جهل بسیط و باز دانستن علمیت آن نادانستن را که این دانستن خلاف واقع است جهل دوم است پس مرکب از دو جهل شد یا نه -

صحیح است والله العالم -

با اعتبار یک جهل مرکب می تواند شد یا نه یا ضرور است که هیچ شیء ندانند عامی بخت و جاهل صرف باشد و ادعا کند بعلم همه اشیا و از فهمیدن کسی هیچ نفهمد خیال اینکه همه علوم خود خلاف واقع را مطابق واقع میداند و هیچ

بالاضافه عنوان جهل مرکب صادق نمی باشد و بهر حال -

جهل مرکب را در علم و عمل میکنند و این را بعد درجه یقین دانستند و تصدیق می شمارند چنانکه تقلید و ظن را - آیا این جهل مرکب کدام جهل مرکب است با اعتبار یک جهل که واقع می شود است یا باعتبار ضعف عامیت صرف و جهل محض و حماقت که هیچ صلاحیت علم ندارد و همه شیء را معلوم میداند جهل مرکب و علم و یقین داخل است اگر قید مطابقت واقع در تعریف آخرند نمایند و الا خارج خواهد شد و فرق میان عموم متعلق و خصوص آن نسبت

والله العالم -

اگر کسی بمقتضای بشریت یک شیء را حقیقه نداند است و لکن با اعتقاد خود میداند که من این شیء را می دانم آیا این علمش با اعتبار این شیء همان جهل که مطابق واقع نیست حقیقه جهل مرکب می توان گفت یا نه از جهل

حقیقه است بحیال اینکه نادانسته را دانسته تصور کرده است جهل مرکب
 باشد پس اکثر مردمان از علماء و متصفین جهل مرکب باعتبار شیئی مجهول
 خاص می توانند شد بلکه می توانم گفت که سوائے محصوین ^{علیهم السلام} علمیه
 بر شخص گاه گاه باعتبار بعضی بعضی محمولات که معلوم تصور کرده است میکند
 متصفین جهل مرکب می توانند شد اگر چه کسی دیگر ایشان علماء ^{بجمله} نبودند گفت
 که این عالم یا این مجتهد وقتی جهل مرکب بنماید متصف می شود بجهت اینکه
 عرفاً جهل مرکب مشهور شده است که کسی بیچ شئی را نداند و ادعای
 همه دانی دارد آنرا جهل مرکب و احمق و زریل دانند لکن فی نفس الامر
 قطع نظر از اصطلاح عرفی علم او که حقیقه جهل مرکب است یا نه ^ح
 بحسب اصطلاح اهل علوم بوجه حقیقت بالا اضافه صادق می آید و چون عالم
 و قتیگه در راه کسی خطا ثابت شود و آن صاحب راهی هم اقرار
 خطای خود کند و حالاً معتقد شد که علم ما به نسبت فلان شیئی مطابق
 واقع نبود پس آن علم قبل از ظهور خطایش که مطابق واقع حقیقه نبود الا
 نزدش آن صاحب راهی جهل مرکب بود یا نه مفصل ارشاد
 شود سر بابت شود ^ح

ادبانه

اگر در نفس الامر مطابق واقع نبوده البته جهل مرکب موصوف خواهد بود
 یا اعتبار اعتقاد سابق و بعد العالم ^ح
 در مجمع البحرین - و اخلاق ناصری - و اخلاق جلالی - جهل مرکب را
 خیل بدترین اشیا نوشته اند و بنویسند که علاجش مشکل بلکه لاعلاج
 لکن باید علم ریاضی اولاً بخواند چنانکه پس و بعد کم کم ترقی علم خود میکند
 پس سوال این است که اگر کسی یک شئی را نداند حقیقه لکن اعتقاد

داشته باشد که من این شئی را مسیّد انتم آیا باعتبار این یک علم خلاف واقع چنین عالم دین رزایل شد و باید علم ریاضی بخواند عجیب چیز است معلوم میشود درین کتاب اخلاق جهل مرکب را باعتبار اصطلاح عرفی نوشته اند و جهل مرکب که در منطق می نویسند و داخل در تقصید یقینی کنند آن جهل مرکب

ح

تغیر ازین است - بنیواد تو جبر و ا -

بللی مراد معنی عرفی است که از تفصیل مرض و خارج از مقتضای عادت و فطرت انسانی است و با سلامت طبع جمع نمی شود و بهو العالم -

در کف و ترک نزد انجناب چه نسبت است از نسبت اربعه -

ظاهر میان هر دو تراوی و تساوی است بنا بر اصل و حقیقت و بهو العالم -

ح

کس نیکه ترک را عدمی دانند و کف را وجودی - آیا میتوان چنین کس که بگوید کف خاص مطلق است و ترک عام مطلق یعنی کف فرد من افراد کف است -

ح

باعتبار حمل و صدق نمیتوان گفت و الله العالم -

به تقدیر وجودیت کف آیا ضرور است که از ترک خارج باشد و کف غیر ترک باشد یا سبب ترک یا مسأله ترک یا غیر ذلک -

ح

در اینصورت مفارون خواهد بود سبب هم مجازاً میتوان گفت و بهو العالم -

کف در اصول تقدیر از کف در صوم است یا بر رویکی است -

ح

در میان مطلق کف و صوم عموم و خصوص است و بهو العالم -

سید الحسن

تمام شد فتاوی

سر: **سوال** باز سوال از لغات است
 اگر کسی بگوید که در ظلمت هجران خود پیداشد و مقصودش این است که معشوق نردم
 آمد پس سوال این است که در اینجا مراد معنی حقیقی است یا مجازی اگر مجازی است کدام
 مجاز و چه علاقه و این کلام را اگر فصیح بگوئیم از چه سبب و اگر بلوغ بگوئیم از چه راه و اگر تحقیقی است
 پس حقیقی اصلی است یا مجازی که مبدل تحقیقی شده است بوجه شهرت و غیر ذلک -
جواب قول سید که مراد معنی حقیقی است یا مجازی جواب اینست که معنی مجازی مراد است
 قوله گذارم مجاز و چه علاقه جواب آنکه مجاز استعاره است و علاقه تشبیهی است آنکه هجران
 از معشوق را تشبیه کرده است بلبل هم چنانکه خود معشوق را تشبیه کرده است
 بشمس و وجه تشبیه در اول غروب معشوق است از عاشق که مترتب می شود بر او تا یکی
 قلب عاشق قطع فیضان الوار مقصود از اشراق استلطفات معشوق مثل غروب
 شمس و دلیل که مترتب می شود بر او ظلمت و تاریکی عالم بواسطه قطع الوار مقصود حاصل
 از اشراق این نیز اعظم است تشبیه هجران معشوق در نفس بلبل استعاره بالکنایه است
 و اثبات ظلمت که از خواص تشبیه است از برای تشبیه یعنی هجران استعاره تخیلی است
 و هم چنین است در ثانی بجهت آنکه تشبیه معشوق بشمس در نفس استعاره بالکنایه است
 و اثبات خود که از مناسبات شمس است از برای تشبیه یعنی معشوق استعاره
 تخیلی است قول سید اگر کلام را فصیح بگوئیم از چه سبب جواب آنکه میتوان حکم بفضاحت
 این کلام نمود در عرفی که دلالت این کلام بر مراد ظاهرش در این حرف با اعتبارت
 انتقال و همین مطلوب در حدین اطلاق این کلام بجهت آنکه فصاحت در کلام مخلص
 آن کلام است از ضعف تالیف و تناقض کلمات و تعقید لفظی و معنوی با فصاحت
 کلمات آن پس همه این قیود میتوان ثابت نمود و نکر و غلو آن از تعقید معنوی خالی
 از مامل نیست بجهت آنکه غلو از تعقید معنوی این است که ظاهر الاله لانه باشد مراد

و فرین بسهولت منتقل شود از لفظ بنوسه معنوی مراد و دریا سخن فرید مجتنب
آنکه گویند در ظلمت هجران فتوی پیدا شد و بس بسهولت منتقل شود و اینک لفظ بنوسه
مشکل است قول سید که اگر بلیغ بگویم از پاره جواب اینکه بلاغت در کلام سبطانی
آوردن کلام فصیح است از براسه مقتضای حال مثل آنکه حال اگر مقتضی باشد
مفصل بیاورد یا مقتضی اجمال شبه مجمل بیاورد و همچنین در

اجمال باشد مجمل بیاورد و در هم چنین در سائر موارد و حال باید دید که کدام مقام مقتضی
آن است که گویند معشوق من آمد تا آنکه بگویم این کلام بلیغ است تحقیق این مقام
را باید از آقا سید سائل شخص نمود و اما این عبارت که اگر حقیقی است پس حقیقی
اصلی است یا مجازی که مبدل به حقیقی شده است بوجه شهرت و غیر ذالک پس
داخل در مهلات است بجهت آنکه تصور حقیقی به حقیقی تخصیص وجه تخصیصی که سید تغییر
گرده است بجهت اصلی و مجاز مبدل بجهت پس در این عبارت احتمال ندارد

جواب

قوله بجهت آنکه تشبیه معشوق شمس در نفس استعاره بالکنایه است اقول
غلط است بجهت آنکه در استعاره بالکنایه ذکر شبه ضرور است و درین فقره ذکر
معشوق نیست و استعاره بالکنایه و التخیلیه بر دو با هم متلازم الوجود اند پس چون
استعاره بالکنایه درین تشبیه نیست استعاره تخیلیه هم نیست پس قول آغا شیخ
(و ثبات صور براسه معشوق استعاره تخیلیه است) هم غلط است چه که در تخیلیه ذکر
شبه ضرور است بنا بر مشهور قول که مبدل بجهت حقیقی شده است بوجه شهرت و غیر ذالک
پس داخل در مهلات است اقول آغا شیخ در اینجا غافل شد و این قول او را
باطل میکنند قول خود آغا شیخ که در آخر جواب سوال بجهت می آید و آن اینکه
و ذالک المجاز علی القول بالمجاز الم یثبته الی الحقیقیه التخصیصیه و بعد ذالک تصریح حقیقی

باید باینکه معشوق آمد
تا اینکه است کلام فصیح را بر وجه نالیده بیاورد یا مقتضی لفظ است معصوم بیاورد

تخصیص

يعني ولين قول بنا بر قول به مجازية تاما و قبي مجاز است که منتهي بحقيقة نشود و بعد منتهي شدن آن بحقيقة پس حقیقه منشره خواهد شد ازین عبارت واضح است که مجاز کسب حقیقه هم می شود و کما لا یخفی منہ

سوال

اطلاق الید علی القدرة من ای مجاز و کذا اطلاق الطلوع علی بحیة المعشوق و اطلاق الصلوة علی الارکان مخصوصه بواجب اطلاق الید علی القدرة مجاز مرسل و العلاقی السببیه الصوریه فان اثر الافعال الدالة علی القدرة من القرب و الاخذ و القطع و غیر ذلک یظهر بالید فی محل ظهور سلطنة القدرة و سبب لهذا الظهور و اما اطلاق الطلوع علی مجی المعشوق فمرب من الاستعارة التخیلیة و الاستعارة بالکنایة لانکما اضممت فی نفسک مشابهة المعشوق بالشمس فی حسن طلوعه و نباهته شانه و تلك النسبة المفضیة استعارة بالکنایة ثم اثبت ما یناسب بالمشبه به و هو الطلوع و المشبه به هو المعشوق و ذلک یظهر بالاستعارة التخیلیة و اما اطلاق الصلوة علی الارکان مخصوصه فان قلنا

بثبوت الحقیقة الشرعیة الاطلاق حقیقة شرعیة و مجاز لغویة وان لم یثبت مجاز شرعیة بعلاقة الیوز و الكل فان الصلوة فی اللغة موضوعه الدعاء و الارکان مخصوصه مشتقة من الیوز و کل و ذلک المجاز علی القول بالمجاز لم یتهی الی الحقیقة التخصیصیة و بعد ذلک کصیر حقیقة منشره و القدر عالم بالحقایق

جواب

قوله و العلاقة هی السببیه الصوریة اقول لفظ الصوریة و القدریة فی غیر محل قوله فان قلنا بثبوت الحقیقة اقول کون اطلاق الصلوة علی الارکان التخصیصیة مجازا لغویا علی تقدیر کونه حقیقة شرعیة و لیل علی ان اهل اللغة قد استعملوه مانیا و یتبعهم الشارع لیس لذلک بل هو استعمال ابتدائی للشارح و فیکون حقیقة شرعیة

لا محذوراً لغوياً إذ لو كان محذوراً لغوياً لم يجز أن يطرح المعنى منها إلا بالقرينة وكونه
 محذوراً شرعياً على تقدير عدم كونه حقيقة شرعية باطل فإن الشهرة في معنى الثاني بدون
 القرينة تمنع مجازية قوله وإن لم يثبت لمحذوراً شرعياً لا قول بل ذلك الاطلاق
 نقل الشهرة مائة انار سال و لمجاز شرعية تركيباً قريباً قوله وبعد ذلك تصير حقيقة
 مشهورة أقول بهذا التحقيق من التتميم صحيح عندي جداً لكونه قول السابق وهو عدم صيرورة
 المحذور حقيقة مطلقاً و عدمه بزه الصيرورة من الكلمات يدقع بهذا التحقيق —

سوال

تتمیم سے تا حدی سبب زاید ازین بود و قریب ہر شے کہ سوال بود اولے و نصف
 از آن را کہ بدر لفظ قابل جواب بود باشد با درقی چیز قابل جواب نبود
 تقریر جواب شد۔
 تقریر بود و نہ شد بود پس لازم شد کہ جواب شود و از جهت تفسیر آقا سید

از جهت آنکه فهم آقا سید پر خود آقا سید مشتبه نه شود -

صنف دوم چون متعلق به بعضی اعتقاد بود پس محل انتفاع بود از جهت ظاهر
از جهت در تحریر آمد و بعضی از سؤالات هم که ازین دو صنف خارج بود اگر
در معرض جواب آمد از جهت این بود که نمونده و تونی آقا سید باشد معلوم
شود که آنچه اعتراض از جواب آن شده است ازین مقولجات بوده است که
شان زمان فقیه اشرف دار فیم است از اینکه از مطالب عالیه فقه مشرف شده
در جواب این مطالب مقدّمات به صرف شود علاوه چه قدر خلاف قانون عقل است
که کسب همشما و سؤالی از کتب مقدّمات بعین عبارات آنها جمع کند و سؤالی نماید
اگر توه فهم است همان کتب رجوع کرده بفهمد و الا از جواب هم نخواهد فهمید تا آنکه
در جواب بیست و سه سؤالی آن یک رساله شده است با آنکه در کمال حققت
مشیده شده است پس اگر همه جواب شود یک مجلد می شود بی فائده -

حاصل دعا که ما این است که خداوند متعال جل شانّه یک ترقی در فهم
آقا سید عطا فرماید که این گونه مطالب را درست ادراک کند و بفهمد بر آن
الے طریق الرشاد تم الاوران سنی شهر البجاد سی الاول سنه اجمری
و اما محمد علی خراسانی

در جواب

تو که دو صنف از آن که در کمال قابل جواب بود آنچه آقول بلکه آغاز با بدین
نوشته که دو صنف بود یک صنف که آسان بود و ادب طلبا هم جواب میداد
جواب شد گرچه مشکل و بزمان دراز شد و باقی که خیلی مشکل بود در جوابهای
آن خیلی تاخیر می شد از یک سال کمتر صرف نمیشد بلکه بیست و هشتاد و از دیگر
در هر بلد که باشد جواب از من ممکن نبود لهذا از جواب مجبور شده تعرض بچواب نکردم

فکر کن که این کتاب
بسیار مفید است
در بیان عقاید
و اصول دین
و فروع آن
و بسیار
مفید است
در بیان
اصول فقه
و فروع آن
و بسیار
مفید است
در بیان
اصول اخلاق
و فروع آن
و بسیار
مفید است
در بیان
اصول تاریخ
و فروع آن
و بسیار
مفید است
در بیان
اصول جغرافیا
و فروع آن
و بسیار
مفید است
در بیان
اصول طب
و فروع آن
و بسیار
مفید است
در بیان
اصول ریاضیات
و فروع آن
و بسیار
مفید است
در بیان
اصول فلسفه
و فروع آن
و بسیار
مفید است
در بیان
اصول منطق
و فروع آن
و بسیار
مفید است
در بیان
اصول کلام
و فروع آن
و بسیار
مفید است
در بیان
اصول حدیث
و فروع آن
و بسیار
مفید است
در بیان
اصول شعر
و فروع آن
و بسیار
مفید است
در بیان
اصول نثر
و فروع آن
و بسیار
مفید است
در بیان
اصول تاریخ
و فروع آن
و بسیار
مفید است
در بیان
اصول جغرافیا
و فروع آن
و بسیار
مفید است
در بیان
اصول طب
و فروع آن
و بسیار
مفید است
در بیان
اصول ریاضیات
و فروع آن
و بسیار
مفید است
در بیان
اصول فلسفه
و فروع آن
و بسیار
مفید است
در بیان
اصول منطق
و فروع آن
و بسیار
مفید است
در بیان
اصول کلام
و فروع آن
و بسیار
مفید است
در بیان
اصول حدیث
و فروع آن
و بسیار
مفید است
در بیان
اصول شعر
و فروع آن
و بسیار
مفید است
در بیان
اصول نثر
و فروع آن
و بسیار
مفید است

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
والسلام
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
والسلام

تو کہ صنف اول آن بود که آقا سید در آن تقریریه بود آقول کیفیت تقریرین سائل
 و محیب از صدر رساله تا آخر آن واضح است تعجب است از شیخ اعتبار تقریرین در
 محیب کرده می شود و در سائل اعتبار تقریرین و نه تقریرین کرده می شود از
 عجایب است سائل هر شورا و هر نج می تواند پرسید بلکه می تواند پرسید که آیا سائل از هر چه
 تو که چه قدر خلافت قانون عقل است که کسی از آن آقول چه قدر خلافت قانون عقل
 که چون همه سوال از کتب مستحب کرده بعین عبارت در اینجا نقل کرده شد و آقا
 شیخ بر آن یقین هم کرده است پس دانسته در بحث سوالات سائل را بدو حال
 و بی دین و کور مادر زاد و دیگر لاف و گزاف گفتن و حفظ مراتب علمای کرام
 که در کتب آنها همه این سوالات موجود است نکردن و باز اقرار کردن که همه
 سوالات علمای بعین عبارات در کتب خود نوشته اند عجیب بی دینی و بی عقلی است
 از آقا شیخ و از خطا بهای آقا شیخ که خلیه کلمات رکبیه گفته است احمد شد
 فقیرا خود آقا شیخ بر می کرد لکن زیاده ازین بد شد که بشان علمای با لفاظ و
 کلام کرده است نفوذ باشد من ذلک -

تو که پس اگر همه جواب شود یک مجلد مبسوط می شود آقول بی شک محیب است
 چون در تحریر چند مسائل یک رساله شد و اکثری از آن بی ربط و غلط و موهل
 و تطویل لاغرائی است در مجلد مبسوط بهر آنجا حقا و اغلاط و بی ربطی با بوقوع
 می آمد مگر در تحریر مبسوط و لو غلط باشد زمان پنج شش سال تجنیاً صرف میشد
 و جناب آغا از اجتهاد بجای خود کرمهت دارد که شش سال در درست کردن
 مجلدی مبسوط صرف کند خصوصاً در مسائل مقدّماتیه که در مقدمات تعلیم کتب
 فقهیه و حدیث و قرآن و اصول حدیث و رجال و چند علوم دیگر و علم عقاید و علوم
 اصول فقه و غیره است تصحیح اوقات نمی کند -

قوله حاصل دعایے ما آن ست آنه اقول آمین رب العالمین بحق محمد
 وآلہ اجمعین والصدوقہ والسلام علیہ والہ المعصومین برحمتک یا ارحم
 الراحمین تم الکتاب فی الیوم السادس عشر من شهر رجب من سنه
 وازتالیف این کتاب کلاً و ترتیب این مجمع وجود لہ نہ بدت بیست
 فراغت نام یافتیم و من ادعائے کم کہ ہمہ این را صحیح نوشتہ ام لکن
 امید از ناظرین با انصاف دارم کہ بنظر انصاف و در ازا انصاف ملاحظہ
 فرمایند۔ نو پس گر قبول افتد زہے عز و شرف تو

و اما اللہ شاکر حسین الموسوی الہندی العظیم آبادی لہ

نحمدہ و نصلی

مخفی و محتجب مباد کہ بجملة مہملات و مزخرفات جناب فاضل مخاطب انوار الابصار نے
 تحقیق النسبی المتخار والائمة الاطهار است کہ درین شہر حیدرآباد فاضل موصوف
 اولاً فتویٰ جو دہشتہ کردہ بود کہ امام افضل از رسول میباشد و گاہے باین طرز
 کہ ائمہ علیہم السلام در مراتب ولایت و امامت کہ این دو مراتب مراتب باطنہ
 است و افضل و اشرف از مراتب رسالت و نبوت است بر تہ جناب
 رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم اند و ہفتے مراتب نبوت و رسالت
 کہ در ذات رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود و اون دکتہ و مفضول از مراتب
 امامت و ولایت بود پس در اعلیٰ مراتب و عمدہ آنها حضرت ائمہ بر تہ و مثل
 و مساوی ذات مقدسہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ بودند و ہستند
 چون چہنیں مشہور شد کہ شیخ مضمون فوتراشیدہ است و ائمہ را افضل میدانہ
 و نوبت چہنیں رسید کہ بد نام شود و مجبور می یک رسالہ تصنیف کرد و در آن
 رسالہ گاہے ائمہ اصل پیغمبری دانند و گاہے باعتبار بعض مراتب یعنی
 در نبوت چیزے کم میداند و در باقی مراتب مثل و مساوی سے پیغمبر صلی اللہ
 علیہ وسلم و عجب رسالہ بسوط بقیہ بر غیر مربوط جمع کردہ است کہ ہیج عاقل
 و ذمی سواد سے بہب مہملات او تہب مطالعہ کتاب مذکور ندارد و پس بخوانم
 کہ در بر آن کتاب ہولیم و اندکے از بسیاری و مشتق نمونہ از خوار سے را
 اعنی عبارت اول کتابش مع عبارت ابتدا سے روش را بطور نمونہ بیرون
 فاضل مخاطب درین رسالہ زوالا جا بہ الشیخہ نیز مندرج می کنم تا ناظرین
 از ملاحظہ ابتدا سے عبارت کتاب خواہند فہمید کہ از اول کتاب چہ کہ بر بطیحا
 کہ نخواہد بود و عجب جادہ بے سلیقگی و کج فہمی پیوودہ باشد۔

و ہذہ عبارتتساؤل کتاب للشیخ

اما المقلد پس بدانکہ از ہر اسے خاتم انبیا چہار مرتبہ است کہ باعتبار مرتبہ
 از آن مراتب چہارگانہ آن حضرت ہائے موسوم و بہ صفت موصوف شدہ اند
 و مصداق آن اسم و آن صفت گردیدہ اند مرتبہ اول مرتبہ نبوت است کہ
 مشتق و ماخوذ است از نباء یعنی خبر و چون حضرت نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 اخبار میشوند انداز جانب خداوند متعال بہ اخبار و احکام ازین جہت نامیدہ
 شدہ اند بہ نبی و موصوع شدہ است از جہت این ذات مقدس صلی اللہ علیہ
 وسلم بہ اعتبار این منصب جلیل این اسم مبارک و اطلاق این اسم مبارک
 بر آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در قرآن شریف بشیوع و کثرت شدہ است
 کہ استیلاج با تشہاد ندارد و مرتبہ دوم مرتبہ رسالت است یعنی پیغام رسانید
 از خداوند متعال بہ خلق و باعتبار این مرتبہ نامیدہ شدہ اند بر سول یعنی
 رسانندہ اخبار و احکام لکن بہ بندگان او و این اسم مبارک نیز باعتبار این
 مرتبہ بکثرت و قواتر در قرآن و غیر آن بر حضرت نبوی صلی اللہ علیہ وسلم
 اطلاق شدہ است مرتبہ سوم مرتبہ ولایت است یعنی اولی بقصر
 چون ذات مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم اولے است بمؤمنین از خود
 بمؤمنین بنص قرآن شریف چنانچہ خالق متعال در سورہ احزاب می فرماید
 انبجی اولے بالمومنین من انفسہم و ازواجہا تمہا پیغم ط یعنی این پیغمبر حق
 اولے است بہ مؤمنین از خود مؤمنین و ازواج مطہرات جناب رسول خدا
 صلی اللہ علیہ وسلم بمنزلہ مادر ہائے ایشان است مقصود آنکہ چنانچہ ابا

ولایت و اولویت تصرف بر اولاد خود دارند در صورتیکه آن اولاد صغیر
و غیر بصیر و را مورات خود باشند همین طور این رسول بر حق صلی اللہ علیہ وسلم
ولایت و اولویت تصرف بر شما دارد و بمنزله پدرست بر شما که اصلاح امور
دنیا و دین شما در قبضه اختیار و اقتدار اوست و شما بمنزله صغار غصیر
مختارید نسبت به او پس باعتبار این مرتبه و به مقتضای این منصب نامیده
شده اند به واسطه چنانچه خداوند اعلیٰ در سورہ مائدہ تصریح باین اطلاق نیز
فرموده ہے فرماید اِنَّكُمْ لَعِنْدَ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا لَعِنْدَ اللّٰهِ اٰخِرَالْاٰی
یعنی این است و جز این نیست کہ ولے شما و صاحب اختیار شما خداست
و رسول خداست صلی اللہ علیہ وسلم و کسانے کہ ایمان آورده اند و این
صفت دارند کہ پاسے دارند نماز را و در رکوع نماز تصدق میدهند یعنی
حضرت علی ابن ابی طالب علیہ السلام موافق تفاسیر متطافره مرتبہ چارم
مرتبہ امامت است یعنی استحقاق پیشولے خلق و منقذہ ابہ بودن کل انبیا
و این منصب و مرتبہ ایست کہ باعتبار این منصب و مرتبہ اطلاق میشود
بر آن بزرگوار امام علیہ الصلوٰۃ والسلام و واجب است بر امت از حیث
همین منصب اقتدا بان سرور کائنات و متابعت نمودن آن رسول مختار
در جمیع امور معاش و معاد و دانستن او را راه طریق و وصول الے اللہ
و دلیل بر اثبات مرتبہ امامت عنقریب در معرض بیان خواهد آمد پس
چون این بزرگوار صاحب این مراتب و مناصب اربعہ مذکورہ است
بعضے کہ عارف بہ تفصیل این مراتب از حیث تفاسیل و ترافع ہر مرتبہ
از مرتبہ دیگر نیستند سوال سے کنند کہ اگرچہ این مراتب از آن حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم انفکاک پذیر نیست کہ بتوان بر وجه حقیقت تصویر ہر یک

علیه فرموده است در مقام فرض اگر سخاوت هر یک از این مراتب را در مقام
مرتبه دیگر بر وجه تقابل و تسمیه فرض کنیم کدام مرتبه افضل است از قسیم
خود پیش اگر مرتبه امامت مطلقه آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
را با مرتبه نبوت مطلقه آن سرور صلی الله علیه و سلم ملاحظه کنیم کدام مرتبه
افضل است از دیگر جواب این است که مرتبه امامت افضل است
از مرتبه نبوت و همچنین از مرتبه رسالت نیز سبب آنکه بیان شد که نبوت
مطلقه بشرط لا به اعتبار تبار و خبر است از جانب خداوند متعال رسالت
بشرط لا به اعتبار رسانیدن این خبر است بخلق و این هر دو مقام
مقام ظاهر و مقام قول است و مقام امامت بشرط لا به اعتبار اینست
که آن بزرگوار از جانب خداوند متعال مقتدا بر خلق اند یعنی بخلق
واجب است که در جمیع امور معاش و معاد خود متابعت آن بزرگوار نماید
و در ا طریق و محل اتباع و اقتدا بدانند و در هیچ امر از حکم و فرمان او
خارج نشوند حاصل امامت ریاسته الهیه است بر جمیع مخلوق از جانب
خالق چنانچه مقام و منصب ولایت بشرط لا نیز به اعتبار اولی است
که خداوند متعال بجهت آن بزرگوار برقرار فرموده است و او را ولی و
صاحب اختیار فرموده است بر جمیع امت در جمیع امور ایشان ^{بجای}
که حکم آن بزرگوار نافذ بود بر نفوس خلق از خود خلق و این دو مقام
مقام باطن و مقام فعل است و واضح است که مقام باطن و فعل افضل است
از مقام ظاهر و قول این بحسب ملاحظه هر یک از این مراتب است بشرط
لایسنی ملاحظه عدم مرتبه دیگر با او و اما بحسب حقیقت پس مرتبه نبوت و رسالت
با مرتبه امامت و ولایت در آن حضرت لازم ملزوم یکدیگرند و انفساک

بروجہ حقیقت تصور نیست و این ظاهر و باطن از یک دیگر جدا نمائے شوند پس
سر زمان که اطلاق نبی یا رسول بر آنحضرت میشود بشرط لائیت بلکه بشرط لائیت
یعنی بشرط مراتب و گریست پس هر وقت که اطلاق شود بر آن سب و در لفظ
نبی یا رسول پس سائر مراتب نیز با او منسوس و مقصود است و عبارت از
و اہب علی الاطلاق وقتیکہ آن بزرگوار را بخلعت نبوت و رسالت
مخلع فرمود آن نبوت و رسالتی بود کہ جامع مرتبہ امامت و ولایت نیز بود
در مانع نہ بودہ است کہ نبوت و رسالت این بزرگوار عالی از این دو
مرتبہ عالیہ علیہ باشد و این دو مرتبہ ظاہر خلعتی از این دو مرتبہ باطن
باشد و از ہمین جهت است کہ اطلاق این دو اسم یعنی رسول و نبی بر
آن حضرت بکثرت شدہ است چہ در کتاب اللہ و چہ در غیر آن بلکہ ہم
خطابات قرآنی کہ متعلقہ بآن جناب است تعبیر بہ ہمین دو لفظ مبارک
شدہ است از جہت ہمین استلزام یعنی استلزام مرتبہ نبوت و رسالت
مرتبہ ولایت و امامت را بخلاف عکس یعنی عدم استلزام امامت و
ولایت نبوت و رسالت را پس چونکہ نبوت و رسالت آن حضرت
اخص است از امامت و ولایت ازین جهت است کہ لفظ نبی و رسول
مختص شدہ است بہ آن بزرگوار و در خطابات الہیہ آن حضرت باین دو
خطاب مخاطب گردیدہ اند بخلاف امامت و ولایت کہ چون از مرتبہ
و مناصب اخصاصیہ آن حضرت نیست بلکہ بعد از انتقال از این عالم
فانے این دو مرتبہ بطریق خلافت و وصایت منتقل میشود بخلفا و اوصیا
بعزائمشان و اجداً بعد و اجد و ناظر بہ ہمین است حدیث ابن جہر احسانی
در کتاب غوالی اللآئی از حضرت صادق کہ فرمودند ان کتابی شریفترین

الیهود قبیل کیف و لکت یانہ رسول اللہ فقال ان الیہودی منع لطف
النبوت و ہونہ خاص و الیہودی منع لطف الامتہ و ہونہ عام یعنی تاہی
بہ تر و شرا و اکثر است از یہود عرض کروند چرا یا بن رسول اللہ حضرت
فرمودند بجهت اینکه یہودی منع کرد لطف نبوت را و او خاص است
و تا صبی منع نمود لطف امامت را و او عام است مقصود آنکہ امامت
مختص بشی خاص و زمان خاص نیست بلکہ نسبت بہ ہر دو عام است
پس ثمرہ مرتبہ بر آن نیز عموم دارد بخلاف نبوت و این عموم کہ در امامت
ذکر شد عموم نسبی است و عبارت اخری امامت مطلقہ ساریہ در ہر یک
از ائمہ است بطریق تناوب و این منافات ندارد خصوصیت امامت را
نسبت ہر یک از ائمہ بہ اعتبار شخص ہر یک و زمان ہر یک و از اینجا
کہ امامت در ہر یک بہ این اعتبار خاص است و صفت و منصب
خاصہ باوست و اشتراک با غیر خود در زمان خود ندارد و نہ میشود در یک
زمان دو امام موجود باشند کہ ہر دو قائم یا مرا امامت و مقصدی این است
باشند چنانچہ شاہد بر این در کافی از حضرت ابی عبد اللہ روایت کردہ
کہ راوی حسین بن ابی علی از آن حضرت پرسید کہ یکون الارض لیس
فیہا امام قال لا قلت یکون اما ان قال لا الا واحد ہما صامت یعنی
آیامے شود کہ نبودہ باشد در زمین امامے حضرت فرمودند نہ سے شود
کردے شود کہ دو امام در یک زمان مجتمع شوند حضرت فرمودند نہ سے شود
مگر آنکہ احد ہما صامت باشد یعنی مباحث امامت نباشد و ازین جهت
است کہ اطلاق امام بر ہر یک از ائمہ در زمان ہر یک بکثرت شدہ است
و نہای عموم مضموم لفظ و اشتراک مصداق نیست و این بیان اگرچہ در

جامع شیرجاری است چه که امامت به امتداد زمان آن حضرت نیز
 بیان سرور بوده است و لے بیان شد که از جهت دیگر یعنی جهت معلوم
 عام است و نبوت و رسالت از جمیع جهات خاص است هم بحکم معلوم
 هم بحکم مصداق با استقامت این دو مرتبه امامت و ولایت را نیز
 چنانچه گذشت پس از این جهت اطلاق این دو اسم بر آن حضرت
 اولی به تخصیص شده است تا مگر اندانچه مقصود از مقدمه بود -

و هذه عبارات الرد علی کتاب الشیخ

قوله نبوت مشتق و ما خود است از بناء معنی خیر آنچه اول نبوة صلتش بوده
 بود مثل مقروءه است که صلتش مقروءه بوده است پس اگر بنی را معجز اللہ
 بدانیم لفظ نبی مشتق از بناء معنی خیر می فعلی معنی مفعول می شود یعنی خبر
 معنی خبر و مبنده یا خبر رساننده پس ترجمه لفظ نبی بخبر شنونده عجیب
 و غریب و تخصیص مرتبه نبوة بلا تخصیص است چه اگر لفظ نبی را ناقص قرا
 بدیم پس باید مرتبه نبوة و نبوة را مرتبه اولی قرار داد بلکه نبوة نبوة
 چونکه معنی ارتقا و طلوع و شرف و خروج است نه معنی خبر پس ارتقا
 شان و صعود و اشرف بالاتر از مرتبه خبر رسانیدن است پس باین نام
 باید که نبوة و نبوة را مرتبه اولی قرار دهد و احتمال نزود که نبوة معنی اللہ
 هم باشد با رجوع او به صلتش یعنی نبوة که غلط است علاوه تخصیص مشتق
 از بناء معجز دلیل است بر این که نبوة معنی نیت نزد شیخ نیز -
 قوله و نامیده شده اند به نبی و موضوع شده است آنچه اول تخصیص است

این منصب جلیل چراست و تخریص اطلاق این اسم مبارک باین اعتقاد
بر آن حضرت در قرآن شریف نیز یوحه چرا که نبی از نبوة و نباوة هم مشتق
می تواند شد و سیدانند و نبوة و نباوة بمعنی خبر و اخبار نیست بلکه بمعنی
ارتقاء شان و شرف و طلوع و صعود و خروج است و در قرآن شریف
اسم مبارک باین اعتبارات هم بمعنی طریق بشیوع آمده است و در
که بمعنی مشتق از نباوة باشد نه از نبوة پس نبی درین صورت نیز بمعنی شرف
و طالع و خارج از که بعدینه و مرتفع الشان هم می شود پس قول مصنف
کتاب که مشتمل بر فضیلت امامت بر نبوت است چون تا عکسگوت میباشد
بلکه تقریر بیچ می شود بجهت اینکه بعد بیان مراتب چهارگانه در ذات مقوله
جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم مصنف کتاب می گوید
که مقام نبوت باعث بار خیر رسانیدن مقام قول و مقام ظاهرست و مقام
امامت باعتبار استحقاق پیشوائی مقام فعل و مقام باطن است و ظاهرست
که مقام قول و ظاهر ادون و مرجوح و مفضول است از مقام فعل و مقام باطن
و ظاهرست که رفعت شان و سمو مکان و عروج به ارج علیا و اشرف
با علی مراتب قول نیست و نه ظاهر بلکه این مراتب هم مقام باطن است پس
باین حیثیات نبی مرجوح و مفضول از امام چه گونه خواهد بود اگر گوید که
عده نبی مفضول است نه خود نبی می گویم که این مثل این است که کسی گوید
که رتبه زید کمترست نه خود زید یا علم زید کم و مرجوح است نه خود عالم و صفت
شخص کم است نه خود موصوف و هو کما تری و حق اینکه نبی بمعنی رتبه
الشان و شرف مراتب علیا و خارج معنایست حمیده و صاعد مصداق
خصائل پسندیده و عالی بحال می و عزت و مرتقی مدارج منتهای شرافت

۴ و تجب است در حدیث صحیح ۱۱ بنی بجه خبر شنودح را مفعول و ادول از امام مردانند بجه خبر
 شنید خبر را قول اولی ظاهر بر داند و پسورد فعل و کس باطن بر گوید حال آنکه شنید خبر قول نیست
 بل این هم فعل است و اگر بالفرض قول باشد لازم مراد ۱۱ اسم مایه کلام ۱۱ است نسبت لیبی قول
 ادو و مفعول از فعل اولی پیشوا باشد و امام افضل از بار باشد بحقیقت لیبی و مؤمن بود
 ظاهر و قریب است و صلی و لیبی و واحد و قاضی و خبر و تکلم بود دو تعالک امام افضل از بار است که باشد چه
 ظاهر است از استقامت استقامت پیشوا و سوار می و اولویت معروف نیست بلکه
 مفعول است علی الخصوص اسم تکلم لیبی بحقیقت تکلم از امامت و اولویت معروف ادو
 و مفعول که کثیر است و امام افضل است از از اولویت متعالی خود با هم فرزندان ۱۱

۷ اسم بود که در یک جمله

و شوکت اشرف واسطی و ارفع است از پیشوا و مستحق پیشوائی باید رتبه نبی از
 بر مراتب و حیثیات ملاحظه کرد و همچنین رتبه امام و بعدیکے را بر دیگرے ترجیح
 و بعد پس لابد ترجیح نبی راست بر امام پس حضرت جامع رتبه علیا و رتبه مفضل
 بودند باعث بار اولے نبی و باعتبار ثانیہ امام یعنی رفیع الشان ہم بودند و پیشا
 ہم بودند بعضے میگویند کہ تکمیل نبوت از امامت مے شود چنانچہ کلام باری تعالی
 الیوم اکملت لکم دینکم اتمم ما کملت لکم دینکم اتمم ما کملت لکم دینکم اتمم ما کملت لکم دینکم
 شد و تکمیل رتبه نبوت از حصول رتبه امامت همچنان تکمیل تبلیغ احکام از جزئیات
 احکام و تکمیل قوانین شرع از قانون طهارت و قانون صلوة و صوم و تکمیل
 طهارت از احکام و صوم و بکذا پس ازین لازم نیاید کہ وضو و اشرف احکام است
 و قوانین تجارت اشرف از صلوة است و یک مسئلہ صوم اشرف از تمام احکام
 شرع است حال آنکہ از ہر جزئیات تکمیل اصل شرع شدہ است بلے نصب
 امام البعظم و اشرف از جزئیات تبلیغ است نہ از خود تبلیغ بلکه از نصب
 امام تکمیل تبلیغ شدہ و از ضم صفت امامت تکمیل نبوت شد کہ تفصیل کمل بالفتح
 بر کمل بالکسر می شود نہ بالعکس چنانکہ تکمیل علم از علم صرف و تکمیل اصول
 فقہ از مسئلہ حقیقہ و مجاز و تکمیل کل از جز کہ اگر یک جز نباشد آن کل ناقص
 مے ماند فلا وہ ایتمہ از نصب امام تکمیل دین یعنی احکام شرعیہ شدہ نہ تکمیل
 رسالت و نبوت والا لازم مے آید کہ تکمیل وجدانیت و عدالت ہم شواہد
 نصب امام - ۲
 قولہ مرتبه دوم مرتبه رسالت است یعنی
 پیغام رسانیدن از خداوند متعال مخلوق آقول ظاہر از مرتبه اولے و مرتبه ثانیہ
 بیسخ فرق نہ کرد پس ہر دو مرتبه یعنی خبر رسانیدن و یکے شد پس یک مرتبہ
 در قرار دادن خطاست باید فرق بکند و فرق کردن بعضی خبر و خبر رسانیدن

و اصول پروردگار

دلیل است بر اینکه مرتبہ حضرت خیر بود باعث بار نبوت کعبنی مصدر را تترابعی یا تترابعی
 بود و ہو باطل و باعث بار رسالت نبوت رسانیدن و ہو باطل ایضاً
 قوله پس اگر امامت مطلقہ آن حضرت را الخ اقول
 لفظ مطلق باقید این حضرت قابل تماشا دیدنیست۔

قوله بجهت اینکه بیان شد کہ نبوت بشرط لا باعتبار خبر آنحضرت اقول نبوت مطلقہ
 و رسالت مطلقہ و و نشتر نیست تزوجاً شیخ و ہر دو را مقام ظاہر و مقام قول
 گفتن درست نہ آید چنانکہ گذشت چہ کہ رفعت و علو مقام قول و ظاہر نمیشود
 و فرق کردن درین دو مراتب باین طور کہ مرتبہ نبوت خیرست و مرتبہ رسالت
 خیر رسانیدن محض خطاست چہ کہ خبر محض رتبہ نبوت بود در حضرت رسالت با
 صلے اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم بلکہ مرتبہ خبر داوود و خیر رسانیدن بود و ولایت
 یعنی اولیٰ بتصرف شدن چون مثل اول و ثانی بمقام فعل و باطن است پس
 این را اشرف قرار داوود از رسالت و نبوت از چہ راہ است و افضل شدن
 فعل از قول کلیتہ درست نیست بلکہ بطور جزئیہ درست می شود و همچنین
 باطن از ظاہر و کلام شیخ (بجہت آنکہ بیان شد کہ نبوت مطلقہ بشرط لا باعث بار نبوت
 و خیرست از جانب خداوند متعال و رسالت بشرط لا باعث بار رسانیدن
 این خیرست بخلق لغت و پوچ کہ شکر تخصیص و تعیین یک فرد بہ نفی
 اشتراک با فرد دیگر شکر مطلق و بشرط لا نہ می شود دلیل است بر اینکه معقولاً
 نہ می داند۔
 قوله این حسب ملاحظہ ہر یک از این

مراتب است بشرط لا یعنی ملاحظہ عدم مرتبہ دیگر با او و اما بحسب حقیقہ الخ
 اقول ازین کلام محفل النظام معلوم می شود کہ تعیین مردمی از افراد و تخصیص
 شکر از ایشان یعنی بملاحظہ عدم اشتراک با دیگران کلی و شکر مطلق و بشرط لا میگویند

و این باطل است که او نے اہل سواد ہم چنین نہ می گوید و قول شیخ (و اما ب
 حقیقتہ پس مرتبہ نبوت و رسالت) ہم بے ربط و بی معنی قولہ مرتبہ رسالت
 نبوت و امامت و ولایت در آن حضرت رسالت آری ہو ہمہ این مراتب چنانکہ در
 و ملزوم یکدیگر اند و انفکاک یکدیگر بر وجه حقیقت متصور و این ظاہر و باطن از
 یکدیگر جدا نہ می شوند اقول مصنف در منہیہ میفرماید کہ تخصیص در آن حضرت
 صلوة علیہ از جهت احترام از او بسیار آن حضرت است صل و سلم و بارک علیہ
 پس معلوم شد در آن حضرت و در دیگران بسیار صل و علی نبینا و علیہم الصلوٰۃ
 و السلام نبوت و رسالت و ولایت و امامت با ہم لازم و ملزوم یکدیگر اند
 و انفکاک یکدیگر بر وجه حقیقت متصور نیست و این ظاہر و باطن از یکدیگر جدا
 نہ می شوند و چون چنین است پس دلیل این مصنف در این کتاب باین
 طور کہ حضرت ابراہیم علی نبینا و علیہم السلام اول نبی بودند مگر امام نبودند
 و بعد چند مدت امام شدند بے اصل شد چنانکہ انفکاک نبوت از امامت ممکن
 و واقع شد و شیخ سے کہ یکدیگر انفکاک متصور نیست اگر گوید کہ منہیہ غلط نوشتہ
 و از تخصیص در آن حضرت صل و علیہ و الیہ مقصوم اینست کہ بجز آن حضرت در
 دیگران از اینبسیار و از او بسیار لازم و ملزوم یکدیگر نیست و انفکاک یکی
 از دیگران ممکن است و شدہ است میگویم کہ تخصیص بلا تخصیص است و لازم
 سے آید کہ ممکن بود کہ در حضرت ابراہیم و حضرت آدم علی نبینا و علیہم الصلوٰۃ
 و السلام کہ پیغمبر سے بودند و پیشوا سے خلق نہ سے شدند و دوست خدا و
 ولی خلق نہ سے شدند مگر از مقامات اتفاقیہ و رایہا با پیغمبر می ایشان و کلام
 و امامت نیز جمع شدہ بود پس می گویم کہ در ذات مقدسہ حضرت نبوی صلی
 اللہ علیہ و آلہ و بارک و سلم از چه باعث این مراتب چنانکہ مثل سایر انبیا

از صفات اتقا قیوم جمع نه شدن بلکه لازم و ملزوم یک و دیگر شدن یعنی
 پیغمبری بدون پیشوائی و بدون اولویت بالتصرف هم ممکن است ضرورت نیست
 که پیشوای او اولی بالتصرف هم باشد لکن در یک پیغمبر حاصل چنین ممکن است
 قوله پس بر زمان که اطلاق نبی یا رسول بر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 است بشروط لائیت بلکه بشرط مشیخ است یعنی بشرط دیگر مراتب است
 اقول اطلاق بشرط مشیخ بر مرتبه عامه بحیثیت شامل کردن بر مراتب دیگر دلیل
 جهالت است - قوله پس بر وقت که اطلاق شود بر آن

سرور عالم الملت التحیه و التمار اقط نبی یا رسول پس سایر مراتب نیز با او
 منوسی و مقصود است - اقول اولاً اینکه اطلاق بشرط مشیخ و اطلاق مقصد برین
 نبوت بحیثیت شامل فهمیدن آن بسا مراتب و عام دانستن او بسائر
 اعتبارات لائیت است و ثانیاً اینکه لکن مرتبه نبوت باعتبار خبر دادن برتبه
 مطلق و بشرط لائیت نزد آنها شیخ بجهت آنکه شامل سایر مراتب رانیت باشد
 پس باید که مرتبه نبوت با غت با اخبار مطلق و بشرط لا باشد و مرتبه ولایت

و رسالت و امامت مقید و افراد نبوت باشد پس رسالت و امامت و
 ولایت همه معنی اخبار باشد پس پیشوائی را افضل و اشرف از خبر دادن
 گفتن درست نخواهد شد چرا که رسالت و ولایت و امامت همه معنی خبر دادن
 قرار یافت و ولایت و امامت معنی خبر دادن فرد نبوت شد پس درین
 صورت مقید را افضل و اعلی دانستن از شکر مطلق مستوجب است که مقید
 از خود شکر افضل باشد یعنی خبر دادن از خبر دادن افضل باشد و فضیلت
 شکر بر نفس خود لازم است آید - قوله بلکه جمیع خطابات قرآنی که متعلق
 بآن سرور عالم است صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر و امین و اولاد مبارک شده است

بلکه در غیر قرآن شریف نیز بکثرت اقول چون امامت جناب رسول خدا الف
 التیة والشیخنا افضل و لعل از نبوت حضرت بود پس خطابات بار متعالی و بی شک
 بحضرت رسالت آب صلوٰة الیه علیہ بل فقط امامی بود که افضل خطاب از دیگر خطا
 می شد بکرات و مرات خطاب مفعول را استعمال کردن و خطاب افضل
 و اعلیٰ را ترک کردن نامناسب است و نازیبا بلکه خلاف فصاحت نیز منقول
 قوله از جهت همین التزام یعنی استلزام مرتبه نبوت و رسالت مرتبه ولایت
 امامت را اقول چون نبوت و رسالت لزوم است و ولایت و امامت لازم
 و این غلط است چرا که اولاً مصنف فرمود که مرتبه اخبار مطلق و بشرط لا شیء
 پس باید که بدیگر مراتب حضرت شامل باشد پس لزوم عام و لازم خاص اگر
 باشد انحصار لازم خاص از لزوم عام می شود علاوه افراد لازم بذمی افراد
 نه می باشد نیز غلط است بتفسیر سابق قوله بخلاف عکس یعنی عدم استلزام
 امامت و ولایت نبوت و رسالت را اقول چون از یک طرف لزوم است و از
 طرف دیگر لزوم نیست یعنی نبوت و رسالت که بر مرتبه طاهرست لزوم است
 ولایت و امامت که بر مرتبه باطن است لازم آن و نبوت و رسالت لازم نیست
 با امامت و ولایت پس قول شیخ که بالای چند سطور است که (این خطا برهان
 از یکدیگر جدا نه می شوند و انحصار یکدیگر منسور و ممکن نیست) غلط شد چرا که لازم
 و لزوم یکدیگر نه شدند بلکه لزوم از یک طرف علاوه بر شیخ که لزوم شیخ افضل
 باشد حقیقت مفعول نیست والا افضل لازم نباشد پس چون نبوت و رسالت
 لزوم است و ولایت و امامت لازم آن ازین افضلیت نبوت و رسالت
 ثابت شد نه افضلیت امامت از خود لزوم آن فافهم جیداً و لا تعجل۔

قوله پس چون نبوت و رسالت آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و بارک علیه
 اخص است از امامت و ولایت آقول نبوت و رسالت چون اخص شد
 و ولایت و امامت اعم پس اولاً درین قیاسی است که نبوت بمعنی خبر دادن
 اعم و مطلق و بر تبه بشرط لائیت بود بر عظم ناقص آفا و حالاً بالعکس میگردد
 ازین معلوم شد که شاید عموم مخصوص من وجه مقصود باشد و اگر عموم مخصوص من
 وجه مقصود نیست بلکه مطلق پس نبوت بر تبه خبر چون اخص و فرد امامت شد
 پس قولش فوق چند سطور (این بحسب ملاحظه هر یک ازین مراتب است بشرط
 لائیتی بملاحظه عدم مرتبه دیگر با او) فظلمت و خطای فاحش بجهت اینکه در مقصود
 انسان قطع نظر از حیوان نمائے توان کرد و هو واضح دیگر اینکه نبوت و رسالت را
 اولاً ملزوم قرار داد حالاً بعد و وسط قول خود را فراموش کرده همان ملزوم را
 اخص از لازم گفت و ظاهراً است اخص لازم هم میباشد پس نبوت لازم
 نبوت هم میشود چه قدر خطا کرده است که اعم را لازم اخص گفت پس اخص
 هم اعم میشود آری لازم پیشتر اعم اخص لازم می آید که اعم شامل با اخص دیگر نباشد
 پس اعم اعم نشد و چون نبوت و رسالت اخص از امامت و ولایت است
 پس باید که اخص دیگر را هم بخوبی کند و اگر انحصار افراد امامت و ولایت در نبوت
 و رسالت است باید که امامت مستقل شود و افراد آن که نبوت و رسالت است
 هم مستقل شود و لو فرد من الافراد بلکه این هر دو که نبوت و رسالت هر دو لازم
 امامت اند و الالزام لائیتان بمقصود شیخ مفسر است شاید جناب امیر علی بن حسین علیهم
 علیه السلام را نیز پیغمبر دانسته باشد که از انتقال ملزوم انتقال لازم هم می شود پس
 چون شیخ ملزوم از ذات با برکات سرور کائنات صلی الله علیه و سلم جناب امیر

لا ملزوم است از نبوت سرور کائنات و خصوصاً از انحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و بارک علیه

لا

امیر علیه السلام منتقل شد لازم آن شیخ ضرور منتقل شده باشد ورنه شیخ قابل
 انفکاک حقیقه لازم نیست و انصافاً چنین است که قول شیخ (این بحسب ملاحظه
 ازین مراتب چهار گانه است بشرط لایعنی بملاحظه عدم مرتبه دیگر با او) بی پایه
 سراپا سبب چرا که چون نسبت میان نبوت و امامت عموم و مخصوص مطلق است
 و امامت عام و نبوت فردوسی پس نبوت را بقطع نظر از امامت تصور نتوان
 کرد باید که فرد مع قطع نظر عن الكلی گرفته شود و هو باطل و سابقاً شیخ فرموده است
 که امامت مطلقه آن حضرت صلی الله علیه و آله را با مرتبه نبوت مطلقه آن سرور
 کائنات ملاحظه درین صورت امامت مطلقه آن حضرت الف صلوا علیه افضل
 از نبوت مطلقه آن حضرت صلوا علیه و اینجا که می فرماید که نبوت حضرت خاص
 است از امامت خود آن حضرت الف صلوا علیه پس افراد امامت آن حضرت یعنی قرآن
 و اوده است یعنی نبوت و رسالت حضرت را و همین امامت مطلقه عامه بطرف
 جناب امیر علیه السلام رسیده و افراد آن نیست مگر نبوت و رسالت پس یکی ازین
 نبوت و رسالت ضرور منتقل شده است بجناب امیر استغفر الله ربی و اتوب الیه
 یعنی با عانت مصنف چنین گفته بودند که امامت را اگر مطلق بگیرم اعم ازین
 امامت جناب رسول صلی الله علیه و آله باشم یا امامت جناب امیر و نبوت را اگر
 یعنی نبوت جناب رسول پس درین صورت شیخ اعم ازین شیخ خاص ضرور منتقل
 خواهد بود چه که امامت آن چیز است که یک فردش نبوت است گفتیم که افضلیت
 امامت را بسبب دخول شیخ افضل در تحت این اعم گفتی و معنی اش چنین شده
 که حیوان افضل است از انسان بسبب اینکه حیوان آن چیز است که در تحت آن
 اشرف داخل است یعنی انسان ازین لازم آمد که انسان اشرف از انسان بشود

و اینست که در این کتاب
 در بیان این که نبوت
 و امامت در حق امیر
 علیه السلام است

و این غلط است که حیوان با محبت بار و خول انسان در تحش افضل از انسان نیست
 مهمل است - و در مقصد سوم کتاب خود می فرماید که امامت جناب رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم که افضل و اشرف و اعلی از رسالت و نبوت بود بعینه
 منتقل شد بجناب امیر علیه السلام پس امامت جناب امیر علیه السلام اشرف و افضل
 شد از نبوت و رسالت جناب رسالت آباء صلی الله علیه و آله و سلم عجیب ترست
 لازم می آید که پیش از سخن افتد از بودن جناب امیر علیه السلام از رفعت شان
 جناب کشتی آب صلی الله علیه و آله و سلم و تقاطع بودن جناب و بلند مرتبگی حضرت
 بهتر و افضل باشد و جناب امیر علیه السلام افضل و اعلی باشد از حضرت رسول
 خدا صلی الله علیه و سلم و لو با غتبار بعضی حیثیات و صفات اعنی با اعتبار رفعت
 شان و علو مکان و بلند می مرتبه حضرت صلی الله علیه و آله و بلند می مرتبه رفعت
 جناب جناب رسالت آباء رتبه جناب امیر علیه السلام و شان و شکوه و رفعت
 حضرت بهتر باشد و این مخالفت صریح است از دین و ایمان و عین گول خوبی است
 از دست شیطان و چون جناب امیر المؤمنین علیه السلام رتبه امامت که
 در حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بود بعینه را یافتند و بان حضرت منتقل
 شد و این رتبه امامت از رتبه نبوت اشرف و افضل بود پس لازم می آید که امامت
 جناب امیر علیه السلام از نبوت جناب رسالت آباء صلی الله علیه و سلم افضل و
 اعلی و اشرف باشد چرا که در امامت جناب امیر و امامت جناب رسول مقبول
 هیچ تفاوت و تفاوتی نیست که می گوید همان امامت بعینها از جناب رسول خدا
 بحضرت امیر منتقل شده بود چه که مساوی شیخو افضل افضل میباشد خدا عن
 همین و در طی این کتاب این مضمون همست که جناب رسالت آباء صلی الله علیه

عقل اول و واسطه خلق کائنات اند معاذ الله چه قدر راه ضلالت پیوده است
و چون از رفعت و عظمت حضرت کسیکه زاید باشد بطریق اولی و واسطه نبوت
فرار می یابد یعنی جناب امیر علیه السلام واسطه خلق کائنات شدند و در
باته من ذلک بلی طه غایتی شدن حضرات مسلم است و حقیقتات و احوالات

لا عقل اول

باحصل و خلاصه کتاب شیخ حسین است که امامت مطلقه و محضه از نبوت حضرت

لا عقل اول

پیوسته افضل است و امامت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم غیر مطلقه و
غیر محضه بلکه باقیه نبوت و رسالت است و رسالت آن حضرت

بود و همین امامت مطلقه آن حضرت صلی الله علیه و سلم که فرودش نبوت و
رسالت نیست و افضل از نبوت و رسالت است یعنی باقیه نبوت و رسالت

جناب امیر المؤمنین پس امامت جناب امیر افضل و اعلی است از نبوت و رسالت
جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم پس حال امیرین را باید که در

اصول دین را بدل کنند باین نحو که اول توحید و دوم درستی است
چهارم نبوت و پنجم معاد یعنی امامت را قبل نبوت و نبوت را بعد از رسالت

کنند حسب عقل جدید شیخ و تفهید که مطلق اگر باین معنی است که یک نفر
امامت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و بعد از آن حضرت

امیر مؤمنان پس درین صورت انتقال معنی ندارد و آیا فرود امامت که امامت
حضرت رسول مستبول صلی الله علیه و آله و سلم بود منتقل شد بسوی جناب

امیر یا چه اگر این فرود منتقل شد معلوم است که این فرود مخصوص و مقید بود
و نبوت است پس باید که رسالت و نبوت با امیر علیه السلام منتقل شود

معاذ الله و اگر امامت مطلقه معنی دیگر است پس باید که منقذ است و فراد
چنین مطلق را بیان فرماید و در مطلق خواهد بود و چون لازم می آید که در

بلی طه در صحیح است

فشخصی از طرف شیخ گفته بود که امامت مطلقه جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم خاصۃً بر عہد شیخ افضل است و امامتے کہ مستقل بجناب حضرت امیر المؤمنین
 علیہ السلام شد آن امامت مطلقه نبود بلکه امامتے کہ مقیدہ بود بہ نبوت رسالت
 آن مستقل بجناب حضرت امیر شد گفتم کہ پس بابتہ نقل مقید بہ نبوت و رسالت
 انتقال قید رسالت و نبوت نیز واضح است۔

باید دانست

کہ بر ہمین منوال تمام اقوال فاضل مخی طیب با کمال در کتاب انوار الابصار سے تحقیق
 مراتب العینی المختار و الائمة الاطهار است ارادہ دارم کہ از اول کتاب تا آخر
 غلطیہا می اورا دفع کنم و رد نویسیم انشا اللہ تعالیٰ آیندہ بنظر ناظرین حرام
 گزراشد این مقدار از اول کتاب اذ مع روشش درین کتاب بطور منو جمع
 کردم تا ناظرین بفہمند کہ تراش و خراش و جدت و اختراع در دین و ایمان قطع
 نظر از عصیان مشرکے ربطیہا و خطاہا می فاحش و مستوجب طعن و عقاب است

دیگر

بر افتدہ سفیرہ و خواطر مستنیرہ لایح باو کہ عرصتہ سہ سال یا چیزے زاید شفقے
 شد کہ چون رسالہ انوار الابصار در اثبات افضلیت امامتے مآبل امامت جناب
 امیر عالیہ السلام پر نبوت جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جناب شیخ
 مدوح مرتب کرد و ثابت نمود بر عہد ناقص حوزہ کہ ہمین امامت کہ افضل بر نبوت
 حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم است مستقل بسوی جناب
 امیر المؤمنین علیہ السلام شد و رتبہ حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام یعنی رتبا

امامت آن حضرت افضل است از مرتبه نبوت جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
 و این معنای درین شعر گوش به گوشش و محله به محله شنایم کردید شخصی که معلم
 اثنی عشری و رسولی بود یا چه استفاوه یا بغیر قصد استفادہ از فاضل بودن
 سوائے در باب معراج آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم کرد و فاضل مدوح
 جوابش نوشت و این سوال مع جوابش را با خبر سال مذکور خود اعنی
 انوار الالبصار لاحق کرد پس بر این ملاحظہ ناظرین اولی الا لیاب سوال مذکور
 مع جواب مسطور را درینجا بجز تحریر می آرم باید ملاحظہ بفرمایید و با انصاف
 نگاه کنند که درین جواب چه قدر اجمال و الفاظ صرف است و حقیقت حال
 را شکست مذکور و حقیقت جواب این سوال ندارد و آنچه که نوشته است در
 بعض جا مفهوماً مخالفاً اعتقاد فہمیدہ می شود و در بعض جا خلاف حق واضح
 گفته است و عبارت سوال این است -

سؤال

خدمت صاحبان ائمہ منیر و رحمت سوال می دهد که آیا معراج رسول روح
 من فی الابداع فداہ در مقام نبوت آن حضرت بود یا در مشہد ولایت
 آن سرور ہر گاہ فرمایند در مرتبه نبوت این شرف حاصل پس بعد از
 کہ غرض از نبوت ظهور آن حضرت است در عالم اجسام و اعراض در استقامت
 و خلق مرتبہ بسیار و رسالت و پیغام بری با الالایش رنگ و صفات
 حسیہ با شتر اک حیوانیت، در کمال و نور ثقلت - ہولای مستہ کہ اینست
 یا دریافت عالم لاہوت و شرف لقاے ذات قدس و وصول آن مقام
 استنالیکن و محال - چرا کہ با الالایش رنگ و صفات جسمانیہ - منہ مصدور
 یا معارفہ یا مقابلہ غیر ممکن چه جائے آنکہ مکان در زمان و حال بر اینست

اقدس تعمیر پذیرد۔ با آنکہ غیر تقرر مکانی اجسام و صنعت را مجال مجال
 و ہر گاہ نشناختند کہ در مقام ولایت تشریف معراج حاصل فرمود چه کہ
 ولایت در مقام علو و اقدار حق مربوط بنور وجود ہر صورت منظور شد
 چنانچہ در کلام ملک منان و احادیث و شواہد بر این مدعا مسلم کل۔
 اما فحول مستحکمین و منقولین کہ دار مدار شریعت و دین مستین در کف
 اقدار ایشان است روا و جائز ندانستہ اند تفوق و تشریف ولایت
 بر نبوت پس از آنکہ نبوت را کہ تفوق و علو بر ولایت وارد نمکن عروج
 نباشد ولایت کہ ظل آن مرتبہ دور و تو واقع چگونه صدق این مرتبہ براد
 بنائیم اصلاً بجمع فاقدہ درست نیاید۔ تمام شدہ سوال

و ما حاصل سوال پراختلال چنین ظاہر می شود کہ معراج رسول مستبول
 صلی اللہ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بمرتبہ نبوت بودہ یا بمرتبہ ولایت بطور سبب
 و بزرگتر شدن درست نمی آید چه کہ ہر گاہ نبوت و تعمیر ہی بجای بشری و
 جسم عنصری با آلائش رنگ و صفات جسمیہ با شراک حیوانیہ در کمال
 دنو و ثقل بود کہ مقتضی نبوت و رسالت چنین است پس این جسم عنصری
 و ہیولانی مرکب از اجزای ارضیہ و دیگر عناصر عروج و صعود بجای بسط
 و الہیہ و عالم لاہوت و بقام اسما و ساحت اقدس چه طور منود کہ مجال
 است چرا کہ شکر ثقیل و عناصر و اجزای ارضیہ و مرکب بجای عالم بالا و بساط
 مقام اسما و مقام ملکوت و عالم لاہوت و ساحت اقدس نتوانند رسید
 خلاصہ مقتضای نبوت بطور آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جسم جاکی و
 خنثی است و جسم عنصری بہ عالم بالا و عرش و کرسی نتواند صعود کرد۔
 دار بمرتبہ ولایت سیر عرش و کرسی فرمودہ بمرتبہ نبوت و رسالت پس بزرگ